

وقتی آسمان از زمین مهم‌تر شد (از سعدی و اخلاق زمینی تا غلبه رستگاری فردی بر اندیشه نهادی)

شاید یکی از پرسش‌های اساسی تاریخ فکری ایران این باشد: چرا فرهنگی که در شعر، عرفان، اخلاق، الهیات و فلسفه متافیزیکی چنین میراث عظیمی پدید آورد، در تولید سنتی پایدار از فلسفه سیاسی، نظریه نهاد، محدودکردن قدرت و سازمان عقلانی جامعه، دست‌کم در مقایسه با اروپای جدید، کمتر موفق بود؟

پاسخ ساده‌ای برای این پرسش وجود ندارد و هر توضیح تک‌علتی ناگزیر بخشی از واقعیت را نادیده می‌گیرد. حملات خارجی، ساختار دولت، مناسبات زمین‌داری، اقتدار دینی، ضعف نهادهای مستقل، انقطاع‌های تاریخی، اقتصاد و نوع رابطه جامعه با قدرت، همگی در این مسیر نقش داشته‌اند. اما در کنار همه این عوامل، یک تفاوت فکری نیز شایسته تأمل است:

در بخش مهمی از تاریخ فکری ما، مسئله رستگاری انسان بر مسئله سازمان جامعه تقدم یافت.

با این حال، این گزاره نیز نباید ما را به بی‌انصافی تاریخی بکشانند. ایرانیان نه از سیاست بی‌خبر بودند و نه از عدالت اجتماعی. در سنت ما آثاری وجود دارند که به روشنی به حکومت، اخلاق سیاسی، عدالت، تدبیر و مسئولیت حاکم پرداخته‌اند. اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی یکی از مهم‌ترین نمونه‌هاست و سنت سیاست‌نامه و اندرزنامه نیز قرن‌ها درباره فرمانروایی، عدالت و نظم اجتماعی سخن گفته است.

اما در میان این میراث، سعدی جایگاهی ویژه دارد. اهمیت سعدی فقط در زیبایی زبان یا جهانی‌شدن شعر و نثر او نیست. سعدی از معدود چهره‌های بزرگ ادبی و اخلاقی ماست که با هر دو پا روی زمین ایستاده است. او انسان را نه فقط در خلوت عرفانی، بلکه در بازار، دربار، جنگ، فقر، سفر، دوستی، قدرت، ظلم، حرص، بخشش و روابط واقعی اجتماعی می‌بیند.

بوستان او در سال ۱۲۵۷ میلادی نوشته شد و نخستین بابش اساساً به عدل، تدبیر و رأی اختصاص دارد. پژوهش‌های معتبر درباره این اثر نیز نشان می‌دهند که سعدی در همین بخش با صراحتی قابل‌توجه درباره فرمانروایان، عدالت و مسئولیت صاحبان قدرت سخن می‌گوید.

یک سال بعد، در گلستان، این نگاه زمینی حتی ملموس‌تر شد. گلستان فقط مجموعه‌ای از حکایت‌های اخلاقی نیست؛ نوعی آزمایشگاه فشرده رفتار انسانی است. شاه، درویش، تاجر، قاضی، سرباز، فقیر، عالم، جوان، پیر، دوست، دشمن، چاپلوس و فرصت‌طلب، همه در آن حضور دارند. سعدی انسان را همان‌گونه که هست می‌بیند، نه آن‌گونه که باید باشد. گلستان به یکی از اثرگذارترین آثار نثر فارسی تبدیل شد و قرن‌ها در تربیت اخلاقی و فرهنگی حوزه فارسی‌زبان نقش داشت.

ویژگی سعدی این است که اخلاق را از زندگی اجتماعی جدا نمی‌کند. عدالت برای او صرفاً فضیلتی درونی نیست؛ به رفتار حاکم با مردم مربوط است. فقر فقط مسئله‌ای شخصی نیست؛ به مسئولیت توانگران و صاحبان قدرت مربوط می‌شود. ظلم فقط گناه فردی نیست؛ نظم جامعه را متزلزل می‌کند. حکومت خوب فقط از ایمان یا نیت نیک حاکم ناشی نمی‌شود؛ به تدبیر، قضاوت، عدالت و رفتار عملی او وابسته است. به همین دلیل، سعدی را شاید بتوان یکی از زمینی‌ترین اخلاق‌گرایان بزرگ سنت فارسی دانست.

او نه از آسمان غافل است و نه از معنا، اما توجهش دائماً به انسان واقعی و مناسبات واقعی باز می‌گردد.

در یکی از بنیادی‌ترین مضامین آثار او، انسان نه موجودی منزوی، بلکه جزئی از شبکه‌ای از روابط انسانی است. این همان جهانی است که عدالت یا ظلم در آن معنا پیدا می‌کند. اخلاق سعدی اخلاق زندگی با دیگران است، نه صرفاً نجات فرد در خلوت خویش. اما همین‌جا محدودیت تاریخی آن سنت نیز آشکار می‌شود.

سعدی می‌تواند به پادشاه بگوید عادل باش؛ می‌تواند ظلم را محکوم کند؛ می‌تواند از رنج مردم سخن بگوید؛ می‌تواند به صاحب قدرت هشدار دهد که بقای حکومت با عدالت پیوند دارد. اما پرسش مدرن یک گام جلوتر می‌رود: اگر پادشاه عادل نبود، چه؟ اگر هشدار سعدی را نشنید چه؟ اگر حاکم ظالم بود و قصد اصلاح هم نداشت، چه نیرویی او را متوقف خواهد کرد؟ اینجاست که تفاوت میان اخلاق سیاسی و نهاد سیاسی آشکار می‌شود. سعدی از حاکم می‌خواهد خوب باشد. سیاست مدرن می‌پرسد چگونه باید ساختاری ایجاد کرد که اگر حاکم خوب نبود نیز نتواند هر کاری بخواهد انجام دهد. این تفاوت، کوچک نیست. یک سنت بر فضیلت شخصی حاکم تکیه دارد؛ دیگری بر قانون، تفکیک قدرت، نظارت، پاسخ‌گویی، نمایندگی و امکان برکناری او. سعدی در زمان خود دقیقاً درون همان جهان تاریخی می‌اندیشید که در آن «پادشاه عادل» یکی از مهم‌ترین آرمان‌های سیاست بود. بنابراین نقد امروز ما نباید به معنای کم‌ارزش‌کردن او باشد؛ برعکس، اهمیت او دقیقاً در این است که تا مرزهای ممکن اخلاق سیاسی عصر خود پیش رفت. اما تاریخ از سعدی عبور کرد و پرسش‌های تازه‌ای پیش روی انسان قرار داد.

البته اروپا نیز همیشه «زمینی» نبود. قرون متمادی الهیات، کلیسا و مسئله رستگاری در مرکز اندیشه اروپایی قرار داشت. بنابراین تقابل ساده «شرق عرفانی و غرب عقلانی» کلیشه‌ای نادرست است.

تحول مهم از زمانی شدت گرفت که رنسانس، اصلاح دینی، انقلاب علمی و سپس روشنگری، بخشی از اندیشه اروپایی را به سوی مجموعه‌ای از پرسش‌های تازه سوق داد: قدرت سیاسی از کجا مشروعیت می‌گیرد؟ حقوق فرد چیست؟ چگونه باید قدرت را تقسیم کرد؟ آیا حاکم بالاتر از قانون است؟ ثروت چگونه تولید می‌شود؟ نهادهای عمومی چگونه باید اداره شوند؟ و چگونه می‌توان جامعه‌ای ساخت که حتی بدون وجود «انسان کامل» نیز کار کند؟ این تغییر پرسش، شاید یکی از عمیق‌ترین تحولات تاریخ سیاسی بشر بود. دیگر کافی نبود به حاکم بگوییم عادل باش؛ باید مکانیسمی ساخته می‌شد که ظلم را پرهزینه کند. دیگر کافی نبود به قاضی توصیه شود منصف باشد؛ باید استقلال دادگاه تضمین می‌شد. دیگر کافی نبود شاه خیر خواه باشد؛ باید قدرت او محدود می‌شد. جامعه دیگر نمی‌بایست منتظر پادشاه خوب بماند؛ باید نظامی می‌ساخت که پادشاه بد نیز نتواند هر کاری بخواهد انجام دهد. در ایران اما مسیر فلسفه به شکل دیگری ادامه یافت.

برخلاف تصور رایج، فلسفه پس از سعدی و قرون میانه نمرد. در دوره صفوی، مکتب اصفهان با متفکرانی چون میرداماد و ملاصدرا یکی از مهم‌ترین دوره‌های فلسفی ایران را پدید آورد. ملاصدرا بعدها به یکی از اثرگذارترین فیلسوفان جهان اسلام تبدیل شد. اما مرکز ثقل این فلسفه عمدتاً متافیزیک، وجودشناسی، معرفت‌شناسی، نسبت عقل و شهود و پیوند فلسفه با عرفان بود.

این سنت از نظر فلسفی نه فقیر، بلکه بسیار غنی و پیچیده بود. اما پرسش اصلی آن کمتر این بود که پارلمان چگونه تشکیل شود، دادگاه مستقل چگونه ساخته شود، مالیات چگونه تحت نظارت قرار گیرد یا قدرت اجرایی چگونه محدود شود. به بیان دیگر، ما فلسفه داشتیم؛ اما بخش بزرگی از فلسفه ما فلسفه وجود بود، نه فلسفه نهاد. عرفان نیز در این میان نقشی دوگانه داشت. نمی‌توان عرفان را صرفاً «گریز از جهان»

دانست. عرفان فارسی در بسیاری موارد زبان نقد ریا، حرص، ظاهرپرستی و حتی قدرت بوده است. مولوی، عطار و حافظ را نمی‌توان به مبلغ انفعال سیاسی تقلیل داد. اما یک پیامد فرهنگی نیز شایسته توجه است: هنگامی که تغییر جهان بیرون دشوار یا ناممکن می‌شود، نجات می‌تواند به جهان درون منتقل شود. اگر نمی‌توان نظام سیاسی را تغییر داد، می‌توان نفس را تغییر داد. اگر عدالت در زمین دست نیافتنی است، می‌توان حقیقت را در درون جست‌وجو کرد. اگر حاکم قابل مهار نیست، می‌توان از دنیا دل کند.

این راه ممکن است برای فرد عمیقاً معنابخش باشد، اما اگر به الگوی غالب فرهنگی تبدیل شود، مسئله‌ای تازه پدید می‌آید: رستگاری فردی می‌تواند جای اصلاح ساختار اجتماعی را بگیرد. آن گاه به‌جای آنکه بپرسیم «چرا این نظام ناعادلانه است و چگونه باید آن را اصلاح کرد؟» بیشتر می‌پرسیم «چگونه در این جهان ناعادلانه پاک بمانیم؟» هر دو پرسش معتبرند؛ اما جامعه‌ای که فقط دومی را بپرسد، نهادهایش تغییر نخواهند کرد. در اینجا تفاوت سعدی با بخش‌هایی از این سنت دوباره آشکار می‌شود. سعدی هرچند عارفانه و اخلاقی می‌اندیشد، دائماً به زمین بازمی‌گردد. او از انسانی سخن می‌گوید که گرسنه است، فرمانروایی که ظلم می‌کند، ثروتمندی که مسئولیت دارد، قاضی‌ای که ممکن است خطا کند، دوستی که وفادار یا خائن است و جامعه‌ای که عدالت یا بی‌عدالتی در آن پیامد واقعی دارد. شاید از همین روست که سعدی پس از قرن‌ها هنوز چنین معاصر به نظر می‌رسد. او انسان را از آسمان به زمین می‌آورد. اما پس از او، آنچه به اندازه کافی رشد نکرد، نه اخلاق، نه فلسفه و نه عرفان، بلکه تبدیل این عقلانیت زمینی به نظریه پایدار نهاد و ساختار سیاسی بود.

این بدان معنا نیست که پس از سعدی هیچ متفکر «زمینی» نداشتیم. چنین ادعایی تاریخی نیست. از قرن نوزدهم، با گسترش تماس با اروپا، نسل تازه‌ای از روشنفکران و اصلاح‌طلبان ایرانی مفاهیمی چون قانون، ملت، آزادی، مجلس، مسئولیت حکومت و محدودکردن قدرت را وارد زبان سیاسی ایران کردند.

طالبوف درباره حقوق فردی، قانون و اصلاح نهادها نوشت. نائینی از درون سنت شیعی کوشید برای محدودکردن استبداد و دفاع از حکومت مشروطه استدلال ارائه کند. انقلاب مشروطه خود نشانه یک تحول اساسی بود: برای نخستین بار در مقیاسی گسترده، دیگر فقط از «شاه خوب» سخن گفته نمی‌شد؛ سخن بر سر مشروط کردن خود شاه بود. این تغییر بسیار مهم بود. اما حتی پس از آن نیز فرهنگ سیاسی ما بارها به جست‌وجوی «انسان نجات‌بخش» بازگشته است. شاه خوب. رهبر خوب.

روحانی خوب. رئیس‌جمهور خوب. منجی سیاسی.

شخصیتی که اگر فقط «درست» باشد، کشور نیز درست خواهد شد. در حالی که پرسش بالغ‌تر سیاست باید چیز دیگری باشد: چه نظامی باید ساخت که حتی اگر آدم بد به قدرت رسید، نتواند کشور را نابود کند؟ اینجاست که شاید بتوان میان سعدی و مسئله امروز پلی ساخت. سعدی به ما آموخت حاکم باید عادل باشد. تجربه تاریخ به ما آموخت که این کافی نیست. امروز باید یک جمله به سعدی اضافه کنیم: حاکم باید عادل باشد؛ اما جامعه نباید بقای عدالت را فقط به عادل‌بودن حاکم وابسته کند. این شاید گام بعدی همان اخلاقی باشد که سعدی آغاز کرده بود. اخلاق می‌گوید انسان چگونه باید باشد. سیاست نهادی می‌پرسد اگر انسان آن‌گونه که باید نبود، چه کنیم؟

هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند از اخلاق بی‌نیاز باشد؛ اما جامعه‌ای که بقای خود را فقط به اخلاق زمامداران بسپارد، در واقع سرنوشت خویش را به شانس سپرده است. شاید از این زاویه بتوان تعبیر «آسمان و زمین» را نیز دقیق‌تر فهمید. مسئله این نیست که آسمان بی‌ارزش است یا معنویت باید کنار گذاشته شود. جامعه بدون معنا، اخلاق و وجدان نیز می‌تواند به ماشینی سرد و بی‌رحم تبدیل شود.

مسئله، برهم‌خوردن توازن است. آن‌گاه که نجات روح جای اصلاح جامعه را بگیرد؛ امید به انسان صالح جای طراحی نهاد صالح بنشیند؛ عدالت به صفت شخص حاکم فروکاسته شود و نه ویژگی ساختار حکومت؛ و انتظار منجی آسان‌تر از ساختن قانون، نهاد و مسئولیت باشد، آسمان آرام‌آرام از زمین مهم‌تر می‌شود. و جامعه، هر قدر هم شاعران بزرگ، عارفان ژرف و فیلسوفان متافیزیکی داشته باشد، ممکن است همچنان در حل مسائل زمینی خود درمانده بماند. شاید یکی از مهم‌ترین وظایف فکری ایران امروز همین باشد: آسمان را نفی نکنیم، اما دوباره زمین را جدی بگیریم.

از سعدی اخلاق بیاموزیم، اما یک قدم از سعدی جلوتر برویم. از عدالت بگوییم، اما برای عدالت نهاد بسازیم. از فضیلت سخن بگوییم، اما قدرت را مهار کنیم. انسان خوب تربیت کنیم، اما سرنوشت کشور را به خوب‌بودن انسان‌ها وابسته نکنیم. زیرا تمدن سیاسی زمانی بالغ می‌شود که بفهمد برای اداره جامعه، امید به وجدان انسان لازم است، اما کافی نیست.

سعدی به پادشاه گفت عادل باش؛ تجربه تاریخ به ما می‌گوید جامعه‌ای بساز که اگر پادشاه عادل نبود نیز عدالت بتواند زنده بماند. شاید فاصله میان اخلاق سیاسی کلاسیک و سیاست مدرن، دقیقاً در همین یک جمله نهفته باشد.

مهدی روسفید- مالاگا

14.08.2026